Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date


FREE GIFT

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

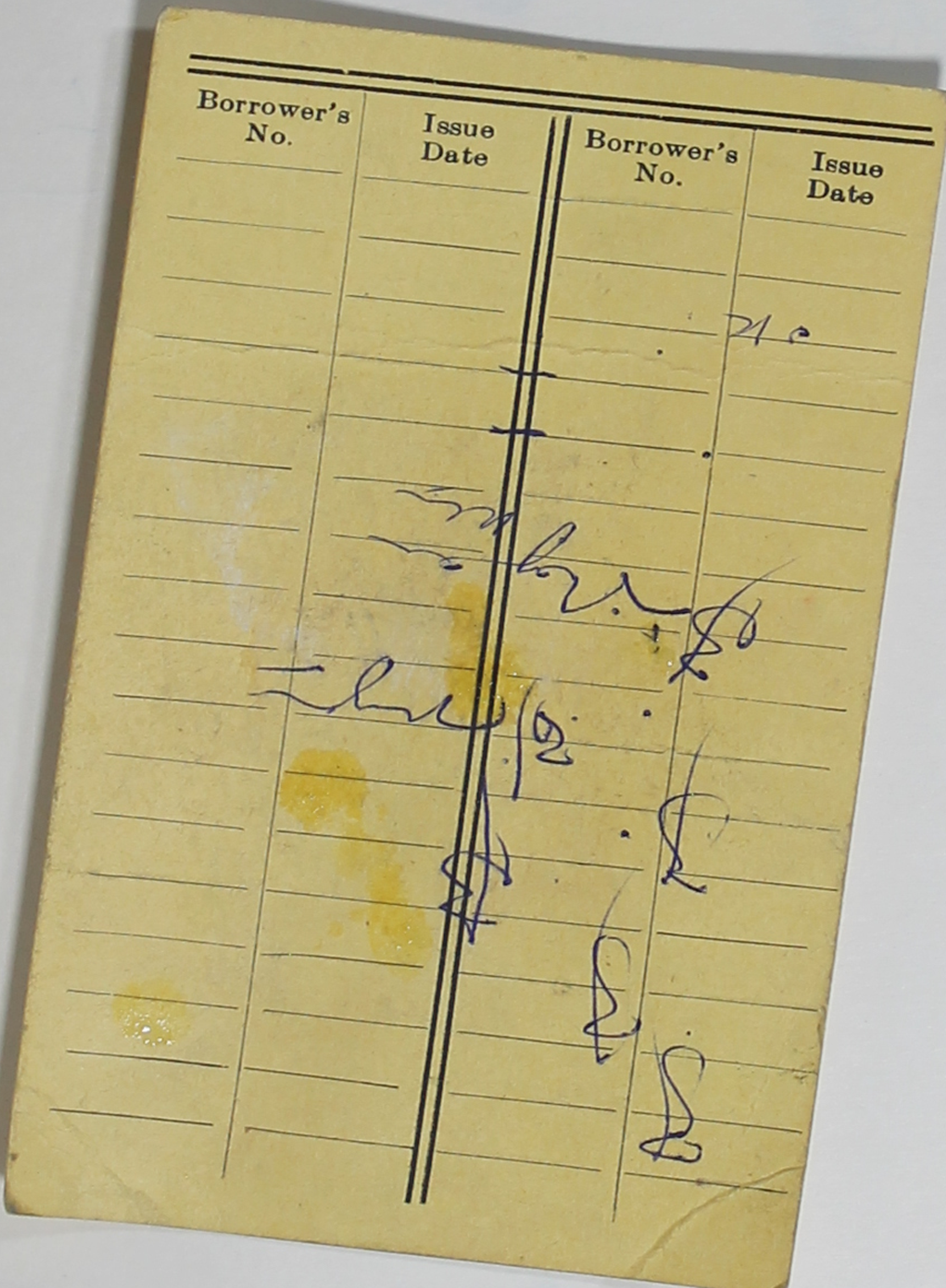
جشن فرهنگ و هنر

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

ادارهٔ کل نگارش

بمناسبت جشن فرهنگ و هنر

آبان ماه ۱۳۴۸



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

چاپخانهٔ وزارت فرهنگ و هنر

اِلاشت، زادگاهِ اعلیحضرت رضاشاه کبیر

نوشته: هوشنگ پورکریم

ساده نویسی

زیر نظر شورای نویسندگان مرکز انتشارات آموزشی

باهمکاری: هماتاج بازیار

اِلاشْت

این کتاب ، مختصری از داستان و محل زندگی مردمی اصیل با اندیشهٔ پاك نژاد آریائی است که شاهنشاه بزرگ ما اعلیحضرت رضاشاه کبیر از آنجا برخاست .

بدون شك ، همهٔ هم‌میهنان عزیز به‌شناسائی این دهکده و به‌آگاهی ازجزئیات زندگی، آداب ورسوم ، معتقدات و زبان مردم این بخش از سرزمین ایران که نام آن در تاریخ جاودان خواهد ماند ، علاقه‌مند هستند . بنابرین تصمیم گرفته شد که بااستفاده از کتاب « اِلاشت - زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر » نوشتهٔ آقای هوشنگ پورکریم ، خلاصه ساده‌ای در اختیار همگان گذارده شود .

امیدست این کوشش مورد پسند قرار بگیرد .

وزارت فرهنگ‌وهنر
اداره کل نگارش

میهن و پدران ما

میهن ما ، ایران ، سرزمین پهناوری است . زمینهای پست و کوهستانی فراوان دارد . هوا در بعضی از جاهای این سرزمین گرم است و در بعضی از جاهای دیگر سرد . هوای بعضی از منطقه‌ها هم مرطوب و ملایم است . رطوبت و باران و حاصلخیزی زمین نیز همه‌جا یکسان نیست . هم بیابانهای خشك بیحاصل داریم و هم دشتها و جلگه‌های پر باران وسرسبز حاصلخیز .

ما ایرانیان ، در سراسر این سرزمین ، در آبادیها و شهرهای کوچك و بزرگ آن زندگی می کنیم . پدران ما هم در همین سرزمین زندگی می کردند . ولی زندگی ما با زندگی آنان تفاوت بسیار دارد .

مردم ایران در هر دوره از زندگی ، برای میهن خود چیزی بدست آورده‌اند یا چیزی از دست داده‌اند . پس ، میهن باستانی‌ما هم روزهای پرازشادی و هم روزهای غم‌انگیز داشته‌است . پدران ما گاهی به‌غم و گاهی به‌شادمانی در این سرزمین زندگی کرده‌اند . ما که به زندگی خود دلبستگی داریم ، برای آگاهی از گذشتهٔ خود ، تاریخ میهن

و داستانهایی را که از نیاکانمان باقی است با اشتیاق
می‌خوانیم یا به‌آن گوش می‌دهیم . ما دربارهٔ شاهنشاهانی
که برای سرفرازی میهن‌ما ودرراه آبادی‌آن رنج برده‌اند ،
داستانهای بسیار خوانده‌ایم و شنیده‌ایم .

ما دوست داریم از زندگی و آرزوهای مردمی که
به میهن ما خدمتهای بزرگ کرده‌اند آگاه شویم . آگاهی
ازروزگار غم‌انگیز آنها مارا غمگین وآگاهی از سرفرازیها
و شادکامیهاشان ما را خوشحال می کند . همهٔ اینها نشانهٔ
دلبستگی ما به نیاکانمان است .

میهن ما در روزگاری تلخ

ما کم وبیش می‌دانیم که مردم میهن ما در صدها سال پیش چگونه زندگی می کردند ، ولی از هشتاد یا پنجاه سال پیش خود بیشتر خبر داریم . در آن سالها ، میهن ما این همه آباد نبود . ما این همه شهر وراه وراه‌آهن ومدرسه وکارخانه و بیمارستان و دانشگاه نداشتیم . اتومبیل وبرق وتلفن وآب تصفیه‌شده نداشتیم . درآن زمان مردم هم مانند امروز دانا وآزاد نبودند . درتاریخ می‌خوانیم که بعضی از کسانی که کشور ما را سرپرستی می کردند ، برای میهن وهم‌میهنان‌خود دلسوزی نمی کردند. به‌همین‌سبب بیگانگان توانستند چندبار به میهن ما حمله کنند و ازآن بهره‌ها ببرند و هم‌میهنان ما را گرفتار رنج وتنگدستی وبیماری کنند .

بعضی از هم‌میهنان ما که مردمی ستمگر وزورمند بودند ، باناتوانان دوروبرخود به‌زور وستم رفتارمی کردند. آنها به‌فکر آسایش‌خود بودند . همهٔ مردم ازهم می‌ترسیدند. هیچکس حرف هیچکس را باور نداشت . همه به هم دروغ می گفتند. بیشترمردم درخانهٔ خود هم راحت‌نبودند . همیشه درترس وبیم زندگی می کردند . هردم ممکن بود عده‌ای

به خانه بریزند ، اهل خانه را بکشند ومال آنها را ببرند . مردم ازهیچ کوچه وبازارو گذرگاه بدون‌ترس‌نمی‌توانستند بگذرند. سفر کردن ازشهری به‌شهری ، یاحتی از دهکده‌ای به دهکده دیگر سخت وپرخطر بود . بسیاری ازمردم دراین سفرها به‌دست دزدان وراهزنان کشته می‌شدند. خانواده‌هایی که یك یاچندنفر ازعزیزانشان به سفر رفته‌بودند ، بانگرانی وغصّه چشم به راه آنها بودند . گاهی از کاروانی که مثلاً صد نفر بودند و از شهری برای زیارت « امام رضا » (ع) به «مشهد» می‌رفتند فقط دونفر باز می گشت . هر کس که می‌خواست به سفر برود ، اول وصیّت می کرد و بعد از همهٔ افراد خانواده ودوستانش با غم وغصّه خداحافظی می کرد ، چون امیدی به بر گشتن خود نداشت . گویا که می‌خواست ازدنیا برود . راستی‌هم که سفر کردن درآن روز گار با دست از جان شستن برابر بود . کسی چه می‌دانست که حاکمان یاخانهایی که سرراه بودند بامسافران چگونه رفتار خواهند کرد . این خانها و حاکمان یکی دوتا نبودند . در هرقسمت مملکت عدّه‌ای برای مدتی قلدری می کردند وبعد چندنفر دیگر پیدا می‌شدند وجای آنان را می گرفتند .

بیگانگانی که به‌آب وخاك ونعمتهای میهن ما چشم طمع داشتند بر بدبختیهای ما می‌افزودند . کسانی را که سرپرست کارهای کشور بودند فریب می‌دادند و با خود همدست می کردند و آنها را وادار به‌کارهایی می کردند که برای مردم زیان بسیارداشت . این بیگانگان می‌خواستند

که مردم بی‌سواد و فقیر و ناتوان باشند تا خودشان بتوانند از نعمتهای فراوان میهن‌ما استفاده کنند. آنها نمی‌خواستند ما مدرسه‌های خوب و کارخانه‌های زیاد و ارتش توانا داشته باشیم . آنها می‌دانستند که درمدرسه‌ها مردم باسواد می‌شوند و می‌فهمند که راه درست زندگی کردن کدام است . آنها می‌دانستند که مردم با کارخانه‌ها و ارتش به نیرو می‌رسند و می‌توانند ازمیهن خود دفاع کنند .

در آن روزگار ما پادشاه و حکومت داشتیم ولی دولت ما قدرت نداشت و در کارها بی‌عدالتی و ستمکاری بود . از شاه ودولت فقط اسم آن باقی بود . مردمی که باکار وزحمت خودشان نان می‌خوردند و زور وقدرتی نداشتند با اندوه و رنج زندگی می کردند . با اندوه فقر ، با اندوه بیماری ، با اندوه کم‌غذائی و گرسنگی ، بااندوه بی‌عدالتی و ستم و با اندوه فرمانبرداری از کسانی‌که به آنها زور می گفتند .

درآن‌روزگار که مردم میهن‌ما باسختی وناگواری در هرگوشه وکنار زندگی می کردند و همه در تنگدستی و قحطی و بیماری و نادرستی بسر می‌بردند ، دهکده‌های کوچکی هم وجود داشت که مردمش به یکدیگر احترام می گذاشتند .

آنها با پیروی ازآداب ورسوم پاك وقدیمی پدران خود زندگی می کردند . این دهکده‌ها در کوهستانها و جنگلهای دور دست بودند . خانها و حاکمان قلدر

نمی‌توانستند به مردم این آبادیها ظلم و ستم کنند . زیرا به‌آنان کمتر دسترسی داشتند . اگرهم گذرشان به‌این آبادیها می‌افتاد از اتحّاد و یگانگی مردم می‌ترسیدند . قدرت درهمه آبادی پراکنده بود . هنگامی که برای ده خطری پیش می‌آمد همه گرد هم جمع می‌شدند و با یاری یکدیگر خطر ودشمن را نابود می کردند .

رضاشاه، مرد بزرگی که میهن ما را نجات داد

صد سال پیش در آن زمان که میهن ما روزگار تلخی را می گذراند، در دهکده‌ای در دل یك کوهستان، خانواده‌ای پاك‌نژاد زندگی می کرد. مردم دهکده این خانواده را دوست می‌داشتند و به آنها احترام می گذاشتند. زیرا بزرگان این‌خانواده ازقدیم برای‌آسایش مردم وبرای دفاع از ده فداکاریهای بسیار کرده بودند. فداکاری بعضی از مردان این خانواده را هنوز هم بسیاری از مردم ایران به یاد دارند. آنان چندبار برای دفاع از میهن، از زادگاه خود بیرون رفتند و در جاهای دور با بیگانگان جنگیدند. بعضی ازآنان دراین جنگها کشته شدند.

دراین‌خانواده پسری بدنیا آمد که نام اورا «رضا» گذاشتند. این پسر وقتی که بزرگتر شد، همچون پدرانش در جامهٔ سربازی به میهن خود خدمت می کرد؛ ازهرجنگی نکته‌ها می‌آموخت. او روز به روز کاردانتر وبا تجربه‌تر می‌شد. سی‌وچند سال بیشتر نداشت که فرماندهٔ چند دسته سرباز شد. او با کاردانی و لیاقتی که داشت به درجه‌های بالاتر می‌رسید، ولی جاه ومقام سبب نمی‌شد که به تن‌آسایی



و به راحت‌طلبی عادت کند . او نمی‌توانست هم‌میهنانش را در ناراحتی واندوه ببیند وخود راحت وشادمان‌باشد . او آرزو داشت که میهنش آزاد وآباد باشد . او از خرابیهای کشور و بی‌سروسامانی مردم آن به سختی رنج می‌برد . این رنجها سبب شده بود که کینهٔ دشمنان میهن را به دل بگیرد و در راه از بین بردن آنها کوشش کند . دست ناپاکان را با توانایی از دامن میهن کوتاه کند . او همیشه دراین اندیشه بود وآرزو داشت که میهن ما را از آشفتگی وخرابی نجات دهد . اندیشه‌ها وآرزوهایش بزرگ بود ، ولی او هم مردی بزرگ بود . کوششها و رنجهایش دراین راه به‌نتیجه رسید و با اندیشه‌ای پاك و همّتی بلند پادشاه ایران شد . مردم ایران با جان و دل او را به شاهنشاهی پذیرفتند و گرامی داشتند و فرمانش را اطاعت کردند .

در دوران پادشاهی این مرد بزرگ میهن ما از آشفتگی نجات‌یافت وهمه باآسایش‌خیال به کاروزندگی‌شان





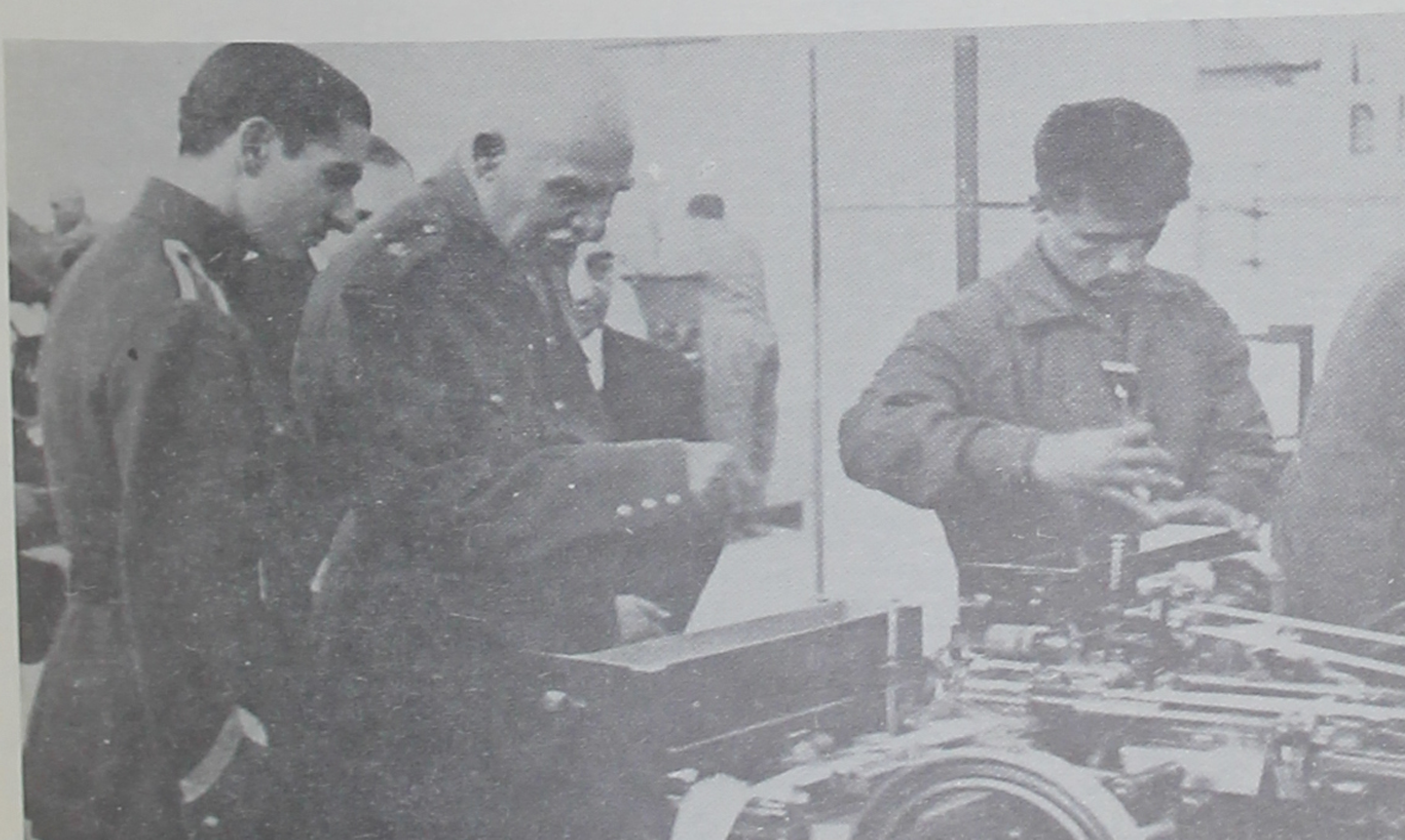


مشغول شدند. به دستور او وبا راهنمائیهای خردمندانه‌اش مدرسه‌ها، دانشگاه، بیمارستان‌ها، کارخانه‌ها، راهها و راه‌آهن، ارتش و دادگستری و سازمانهای بسیار دیگر به‌وجود آمد. میهن ما، آزاد وآباد ونیرومند شد. او دست بیگانگان وبدخواهان را از کشور ما کوتاه کرد. وقتی همهٔ مردم دنیا میهن ما را آباد وتوانا دیدند، به ما احترام گذاشتند.

اکنون سالهاست که آن مرد بزرگ و دوراندیش درآسایش جاودانی خود به‌خواب رفته است؛ ولی خاطرهٔ او برای ما، مردم ایران، هنوز زنده است. زیرا زندگی راحت وآسودهٔ ما نتیجهٔ کوشش‌ها و از خودگذشتگی‌های







اوست . ما اکنون میهنی آزاد و آباد داریم که هرروز آبادتر می‌شود . ما شاهنشاه دانا و توانایی داریم که فرزند برومند همان مرد بزرگ است . شاهنشاه ما نیز مانند پدر تاجدارخود به میهن وملتش باعشق وعلاقه فکر می کند .

ما ، چند سال دیگر ، باشور و شادمانی فراوان ، صدمین سال تولد «رضاشاه کبیر» آن مرد بزرگ را جشن خواهیم گرفت . آرامگاه او و پیکره‌هایی را که از او در شهرها ساخته‌ایم به گل وچراغ وآینه می‌آرائیم . زادگاه او ، دهکدهٔ الاشت ، را که برای همهٔ ما عزیز است چراغانی می‌کنیم و یاد اورا محترم می‌شماریم . ما کوشش می کنیم که ملتی سرافراز بمانیم وبرای پیشرفت میهن خود از هیچ کوششی کوتاهی نکنیم ، تا روان او را خشنود سازیم و آرزوهای جاودانهٔ او را که سعادت میهن و ملت ماست برآورده کنیم .

«الاشت» ، زادگاه رضاشاه کبیر

اعلیحضرت رضا شاه کبیر ، روز بیست وچهارم اسفند ماه ۱۲۵٦ شمسی ، در «الاشت» بدنیا آمد . «الاشت» یکی از دهکده‌های کوهستانی‌است . کوهستانهای این‌قسمت را «سوادکوه» می‌نامند ، که درآن کوه ودرّه و رودخانه وجنگل زیاد است .

شهرهای «بابل» و «شاهی» در شمال و «ساری» در شمال‌شرقی سوادکوه است . این شهرها وچند شهر دیگر را با آبادیهای بزرگ و کوچك بر رویهم « مازندران » می‌نامند . مازندران یکی ازاستانهای ایران است . این‌استان درجنوب دریایی قرار دارد که آن‌را « دریای مازندران » یا «دریای خزر» می‌نامند . وجود این دریا سبب شده است که هوای «مازندران» مرطوب و لطیف باشد . بخاری‌که ازروی آب دریا بلند می‌شود کمتر می‌تواند ازکوهستانهای مازندران بگذرد و پراکنده شود ، پس درهمانجا ابر درست می‌شود وباران می‌بارد وسبب سرسبزی و زیبائی مازندران می‌شود . فردوسی که همهٔ ما اورا می‌شناسیم وشاهنامه‌اش‌را

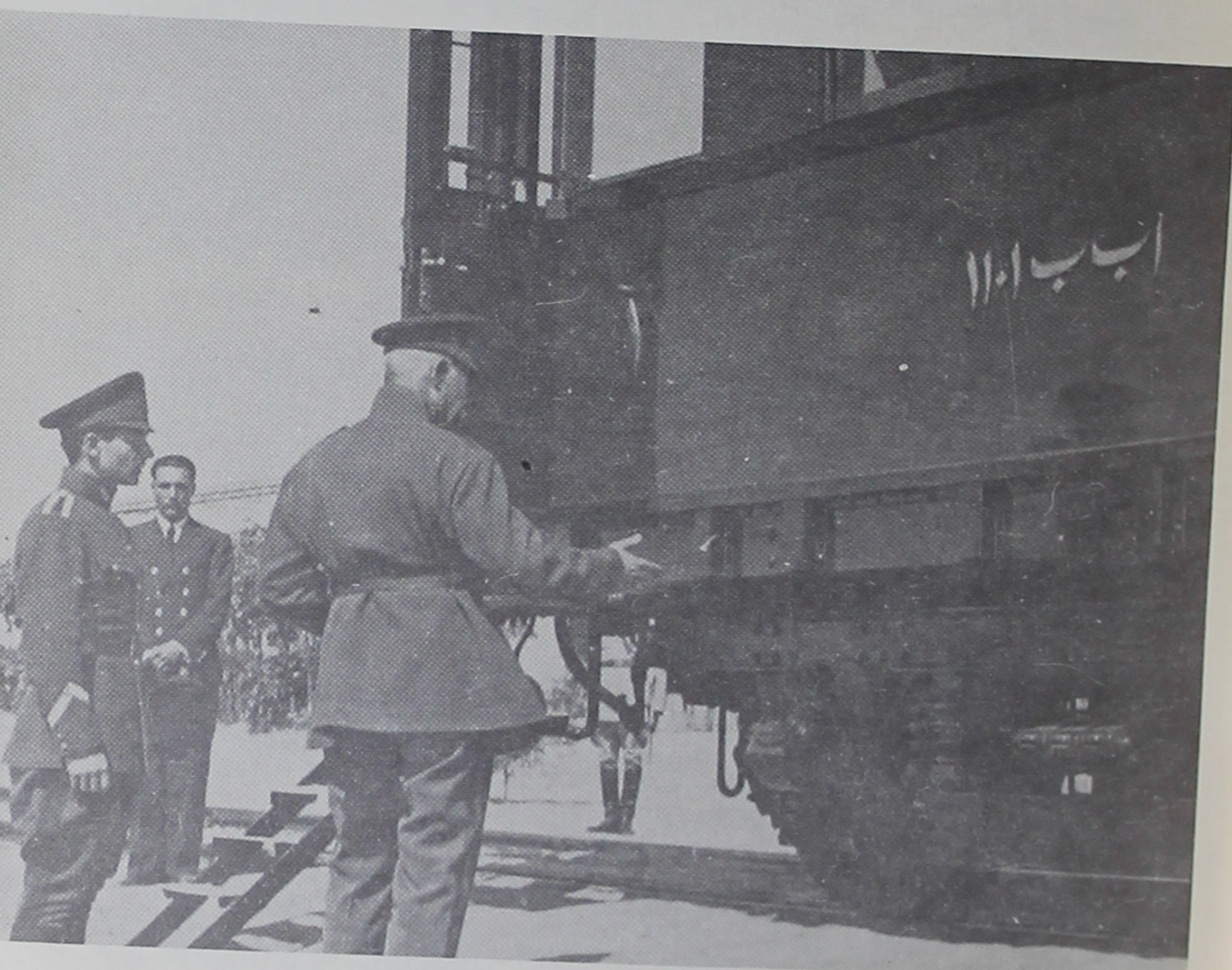


دوست داریم ، دربارهٔ مازندران می گوید :

«که مازندران، شهرما ، یادباد
همیشه بر و بومش آباد باد
که‌در بوستانش، همیشه گل‌است
به کوه‌اندرون لاله‌وسنبل است
هوا خوشگوار وزمین پرنگار
نه‌سرد و نه گرم و همیشه‌بهار»

پس دهکدهٔ «الاشت» هم که قسمتی از مازندران است زیباست. وقتی می‌خواهیم به‌آنجا برویم، از جاده‌ای کوهستانی می گذریم که درختان جنگلی و عشقه‌ها و گلهای گوناگون دوروبرش را پوشانده‌اند. درکنار این راه رودخانه بزرگی است که آن‌را «تالار رود» می‌نامند. آب «تالار رود» که از کوهستانهای «سوادکوه» سرازیر می‌شود، به «دریای مازندران» می‌ریزد. روستاییان مازندرانی قسمتی از آب این رودخانه را پیش از آنکه به دریا برسد در نهرهایی که کنده‌اند به مزرعه‌های برنج می‌رسانند. مازندرانیهایی که درکوهستانهای بلند زندگی می کنند، در مزرعه‌های خود گندم وجو میکارند. برای آبیاری این مزرعه‌ها به‌آب رودخانه نیاز نیست، زیرا باآب باران آبیاری می‌شود. این گونه کشاورزی را دیم می‌نامند. کشاورزی در «الاشت» دیم است.

پیش‌ازآنکه به «الاشت» برسیم از دوشهر کوچك می گذریم. یکی ازآن دو «شیرگاه» و دیگری «زیرآب» نام دارد. بیشتر مردم این دو شهر درکارگاههای معدن ذغال‌سنگ و درچندکارخانه کار می کنند. این کارگاهها وکارخانه‌ها به دستور «رضاشاه‌کبیر» ساخته شده است. راه آهنی که از جنوب کشور ما به شمال کشیده شده است، و آن را «راه آهن سرتاسری» می‌نامند، از «زیرآب» و «شیرگاه» می گذرد. پس این دو شهر درکنار ایستگاه راه آهن قرار دارند و هر روز چند بار قطارهای باری


اب ب ۱۱۰۱

ومسافری ازین دوایستگاه می گذرند . این قطارها از درّه‌ها و کوهستانهای بلندی می گذرند . گاهی قطار از میان تونلهایی می گذرد که سینهٔ کوههای بسیاربلند را شکافته‌اند و گاهی ازپلهایی می گذرد که روی درّه‌های عمیق ساخته‌اند. ساختن راه آهن سرتاسری در کشور ما یکی از کارهای بزرگی است که به دستور «اعلیحضرت رضاشاه کبیر» انجام شد . پیروزی انسان برطبیعت درساختن راه‌آهن سرتاسری ایران که از کوههای بسیار بلند می گذرد شگفت‌انگیز است. این‌پیروزی بزرگ‌هم نشانه‌ای ازارادهٔ آن مرد بزرگ‌است.

سی‌وچند سال پیش ، غرّش نخستین قطاری که به‌ارادهٔ آن مردبزرگ از کوهستانهای مازندران می گذشت، با نخستین آوای تولّد او در همان‌کوهستان درآمیخت . ما اینك به جایی رسیده‌ایم که آن آوا از آنجا برخاست . این نمای «الاشت» است . خانه‌های تخته‌پوش شدهٔ الاشت بردامنهٔ کوه فشرده شده‌اند .

خانه‌یی که اعلیحضرت رضاشاه کبیر درآنجا به‌دنیا آمد ، در وسط دهکده است . یکی از تکیه‌های الاشت هم درهمانجاست . این‌خانه یك‌حیاط بزرگ وچهار اتاق دارد. اتاقی که اعلیحضرت رضاشاه کبیر در آنجا به دنیا آمد ، سومین اتاق خانه است . این اتاق چهارمتر درازا و کمتر از سه متر پهنا دارد. بلندی دیوارهای آن از دومتر کمی بیشتر است . این اطاق چند طاقچه و یك بخاری دیواری و یك‌در و یك پنجرهٔ کوچك دارد . درو‌پنجرهٔ این اتاق به ایوان





باریکی باز می‌شود. پنجرهٔ اطاقهای دیگر خانه هم به همین ایوان باز می‌شود. در اتاق زادگاه چیزهایی را نگهداری می کنند که از پدر اعلیحضرت رضاشاه کبیر باقی مانده است. گهوارهٔ اعلیحضرت رضاشاه کبیر هم درهمین‌اتاق نگهداری می‌شود.

میان اتاق زادگاه و اولین اتاق خانه که به درحیاط نزدیك است، اتاق کوچکی قرار دارد که تا چندسال پیش راهرو بود و با پلّه‌ای به طبقهٔ بالای خانه راه داشت.





ساختمان زادگاه دوطبقه بود ، ولی در زلزله چند سال پیش طبقه بالایی آن فرو ریخت . در این زلزله اتاقهای پائین واتاق زادگاه که دراین طبقه قرار دارد آسیبی ندید .

در این خانه که زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر است ، «عباسعلی‌خان» پدر ایشان نیز زندگی می کرد . او آن‌قدرمهربان‌بود که همهٔ اهل‌ده اورا «داداش» می‌نامیدند.

«عباسعلی خان» نظامی بود و درجهٔ «یاور»ی داشت. «یاور» نام درجه‌ای بود که امروز به آن «سر گرد» می گوییم. «یاور عباسعلی‌خان» با برادر بزرگترش که رئیس «فوج سوادکوه» بود در همان «فوج» خدمت می کرد. «فوج» هم یك نام قدیمی است که در ارتش به‌کار می‌رفت. بعدها، درزمان رضاشاه کبیر که ارتش نوین ایران به‌وجود آمد، این‌نامهاهم عوض‌شد و به‌جای آنها کلمه‌های فارسی به‌کار رفت. مثلاً امروز به‌جای «فوج» کلمهٔ فارسی «هنگ» به کار می‌رود. «عباسعلی‌خان» بعد از برادرش رئیس‌فوج سوادکوه شد وتا آخرعمر دراین مقام باقی‌ماند.

مرگ «عباسعلی‌خان» درتهران اتفاق افتاد. وقتی این‌خبر به«الاشت» رسید، اعلیحضرت رضاشاه کبیر نوزادی چهل روزه بود. مادر اعلیحضرت، «نوش‌آفرین‌خانم»، پس از شنیدن این خبر با یگانه فرزندش به تهران حرکت کرد تا درآنجا باکمك خویشان شوهرش از فرزند خود نگهداری کند.

الاشتیهای سالمند از سفر سخت این مادر و فرزند، که در زمستانی سرد و در راهی پر از گردنه‌های پر برف اتفاق افتاد، داستانها می گویند. آنها می گویند: مادر برای حفظ زندگی و سلامت فرزندش به «امامزاده هاشم» که در سر راهشان بود، پناه برد. درآنجا با قلبی اندوهگین و چشمانی گریان از خداوند یاری خواست. سرانجام ازآن کوهستان وبرف وسرما نجات یافتند وبه تهران رسیدند.

شاهنشاه آریامهر در کتاب «مأموریت برای وطنم» نوشته‌اند:

« پدرم در سال ۱۲۵۶ در استان مازندران که نزدیك بحرخزراست ، پا به‌عرصهٔ وجود گذاشت . او برخلاف پادشاهان قاجار که چنانکه گفتم از نژاد ترك بودند از خانوادهٔ اصیل ایرانی بود و پدر و جدّش در ارتش ایران با سمت افسری خدمت کرده بودند . جدّ او دریکی ازجنگهای ایران وافغانستان از خود شجاعت و رشادت مخصوصی نشان داده و پدرش فرماندهی هنگی را که در استان مازندران ساخلوداشت عهده‌دار بود . درایامی که پدرم چهل روز بیش از عمرش نگذشته بود ، پدرش جهان را بدرود گفت ومادرش مصمّم شد که فرزند کوچك خویش را به‌تهران بیاورد . دراین‌مسافرت درعرض راه ازشدت سرمای‌زمستان‌نزدیك‌بود فرزند خردسال وی تلف گردد . . . . »

جدّ اعلیحضرت رضاشاه کبیر که شاهنشاه آریامهر شجاعت و رشادتش را در جنگ یادآوری فرموده‌اند ، «مراد علی‌خان سلطان» نام داشت . پدر او «حاجی محمد حسن‌خان سلطان» بود . «حاجی محمد حسن‌خان سلطان» فرزند «سلیمان‌خان‌پهلوان» بود. اوفرزند «جهانبخش‌خان پهلوان» ، پسر «خسروخان» بود . «خسروخان» فرزند

«رمضان‌خان پهلوان بود.

درقدیم کسانی را «پهلوان» می‌نامیدند که شجاعت و رشادت داشتند و در کشتی پیروز می‌شدند. کسانی که هر سال در مراسم کشتی‌گیری پیـروز می‌شدند، لقب «پهلوان» می گرفتند. مازندرانیها وازجمله‌مردم‌دهکده‌های «سواد کوه» نیز هرسال در یك روز معیَّن، درجایی جمع می‌شدند و با برپاکردن مراسم کشتی گرفتن پهلوان خودرا انتخاب می کردند. هنوزهم در «سواد کوه» چنین مراسمی برگزار می‌شود. مردم این منطقه از میهن ما بسیاری از آداب و رسمهای باستانی را حفظ کرده‌اند و چنین آداب و مراسمی را دوست دارند وبه آنها احترام می گذارند.



زندگی مردم الاشت

در دوروبر «الاشت» کوه وجنگل ودرّه زیاداست الاشتیها درمزرعه‌هایی که دردامن کوه ودر درّه‌ها وجنگلها دارند، گندم و جو وکمی ارزن می کارند. چون، جنگل و زمینهای ناهموار کوهستان جای مناسبی برای زراعت نیست، الاشتیها بیشتر گاو و گوسفند پرورش می‌دهند. این کار که دامداری نام دارد از قدیم در «الاشت» معمول بوده است. مردم الاشت از دامهای خود روغن و پنیر وپشم بدست می‌آورند. زنان الاشتی نیز ازپشم دامها نخ می‌ریسند و باآن پارچه وجوراب می‌بافند. مردم الاشت از فروش پشم و روغن وپنیر وهم‌چنین از فروش پارچه وجورابهایی که بافته‌اند، زندگی می کنند. آنها با فروختن این چیزها می‌توانند بعضی از چیزهای دیگر را که در دهشان ندارند بخرند و به ده بیاورند. الاشتیهای سالمند می گویند: مردم الاشت از قدیم زندگی خودرا با همین کارها می گذراندند.

یك الاشتی پیر که سابقاً دادوستد می کرد، می گفت: آن وقتها روغن و پنیر و جورابهای پشمی و پارچه‌های دست بافت را با اسب و قاطر و با زحمت زیاد به تهران

می‌رساندیم و می‌فروختیم وبعد به جای آن آرد وصابون وچای و کشمش وخرما می‌خریدیم وبرهمان اسب وقاطرها بار می کردیم وبه «الاشت» باز می گشتیم . از «الاشت» تا تهران را پنج ، شش روز در راه بودیم . وقتی که به‌تهران می‌رسیدیم ، از دروازه‌ای که آن‌را « دروازه مازندران » می‌نامیدند به‌شهر وارد می‌شدیم . سابقاً تهران کوچکتر بود. دورآن دیواری بلند داشت. بیرون دیوارخندق بود . چون مملکت امنیت نداشت ، باید با برج ودیوار وخندق شهر را حفظ می کردند . ناچار برای وارد شدن و یا خارج شدن از شهر درچند سمت آن دروازه‌هایی ساخته بودند . درهر دروازه ، مأموران حکومت که قـدّاره می‌بستند ، رفت‌وآمد مردم را زیرنظر داشتند وبارهاشان را بازرسی می کردند . وقتی که‌ما با کاروان‌خود به‌دروازه می‌رسیدیم، دروازه‌بانان با بدخلقی وبا پرخاشگوئی می‌پرسیدند : بارتان چیست ؟ و ازکجا آمده‌اید ؟ و پس‌از بهانه گیری زیاد تا باج ورشوه نمی گرفتند به‌شهر راهمان نمی‌دادند . آن‌وقتها رشوه گیری معمول بود . بیشتر مأموران حکومت هرقدر که زورشان می‌رسید رشوه می گرفتند . آنها به‌این کار زشت عادت کرده بودند . عاقبت ، وقتی که از دروازه به شهر وارد می‌شدیم ، یکسر به‌کاروانسرا وبارفروشی‌می‌رفتیم تا بارهارا بفروشیم. آن وقتها هرجفت جوراب پشمی را سه ریال و هر یك من روغن را هشت تومان می‌فروختیم . یك من دوازده کیلو بود ، که آن را «من ری» می‌نامیدند . همان وقت که روغن

را یك ری هشت تومان می‌فروختیم کشمش را هر «ری» هشت ریال می‌خریدیم.

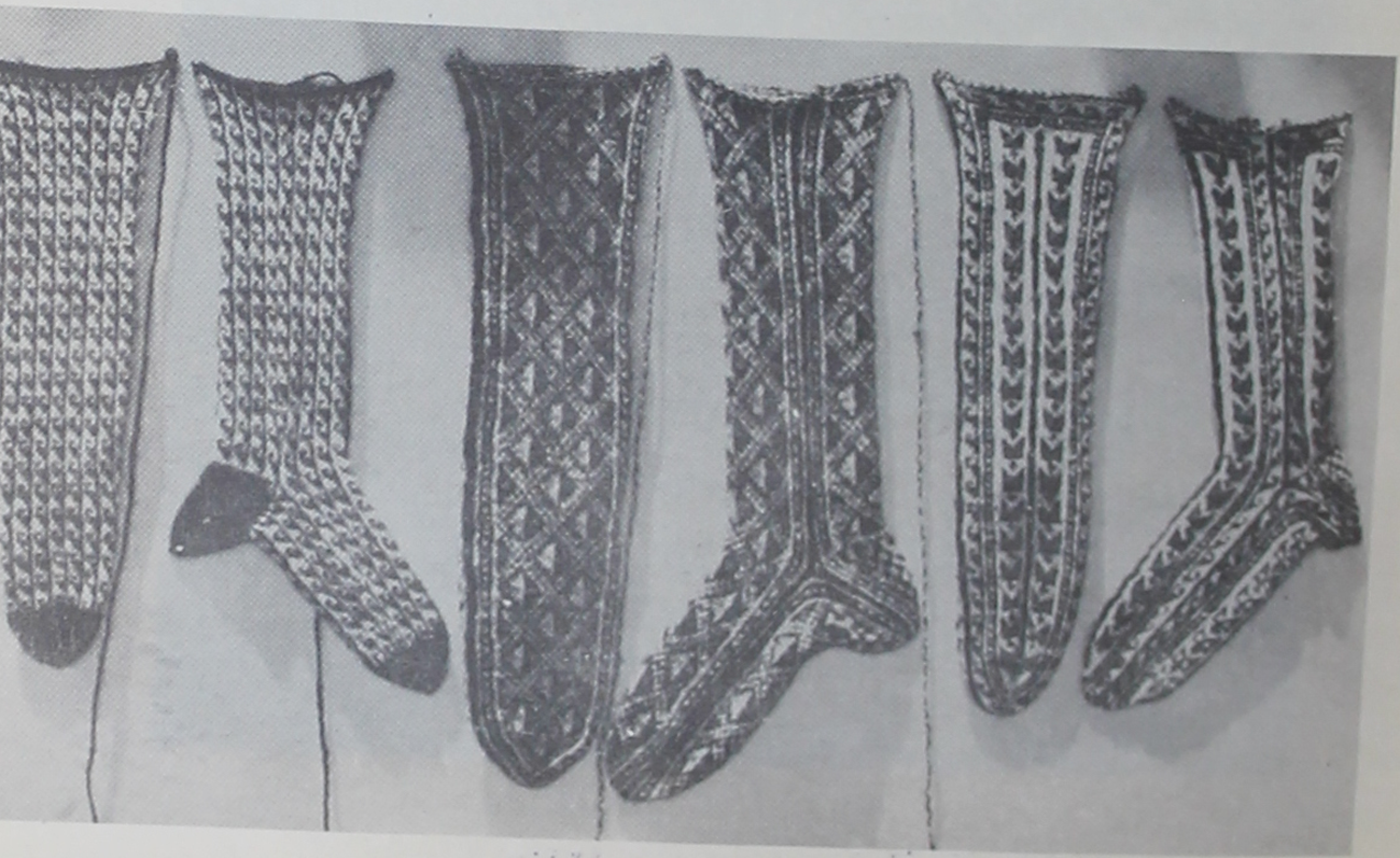
زندگی مردم «الاشت» همیشه با فروش چیزهایی می‌گذشت که از دامهاشان به دست می‌آوردند. حالا هم غیرازین نیست. با این تفاوت که در آن روزگار از «الاشت» تا تهران را درشش شبانه‌روز بااسب وقاطر ویا پیاده وباهزار زحمت وترس می‌رفتیم، اما حالا شش ساعت با راه‌آهن یا اتوبوس درراه هستیم وبه راحتی سفرمی کنیم. حالاهم مردم



الاشت روغن وپنیر وپشم می‌فروشند وبه جای آن آرد وقند وچای وسیگار می‌خرند. الاشتیها هنوز هم مانند گذشتگان خود زندگی را به دامداری می گذرانند. مرد الاشتی هنوز چوبدست چوپانی به دست دارد و قبای نمدین به دوش می کشد وچاروق می‌پوشد و دنبال گلّه می‌رود. زن الاشتی هنوز با پشم گوسفند جوراب نقش‌دار می‌بافد و در کارگاه خود پارچه‌بافی میکند. زیرا مردان و جوانان الاشت که در کوهستانها وجنگلها در پی گاو و گوسفند می‌روند، مانند قدیم قبا به‌تن می کنند وجوراب وچاروق می‌پوشند.







ابزار کار ، مانند ابزار شیردوشی و پیمانه‌کردن شیر وماست‌بندی و کره گیری هم هنوز همه از چوب جنگل است که خودشان آنها را می‌تراشند و می‌سازند . ابزار کشاورزی‌شان هم بهمان‌شکل قدیمی است ، همان گاوآهن وماله و داس . چون ، دراین زمینهای کوچکی که در شیب درّه و در دامنه‌های اطراف ده‌شان قرار دارد نمی‌توانند تراکتور و کمباین به‌کار ببرند . برای این ابزار ماشینی درکوهستان وجنگل جای مناسبی نیست . در دهکده‌هایی مثل « الاشت » که ابزار ماشینی به‌کار نمی‌رود ، مردم با کارهای جدید کشاورزی و دامداری و زندگی پیشرفته آشنائی زیادی ندارند . درچنین دهکده‌هایی رفتار مردم هم



قدیمی است. عادتها و رسمهای کهن باقی می‌ماند و کمتر تغییر می‌یابد. به‌همین سببهاست که زندگی و کار و آداب عروسی و عزاداری و تکیه و امامزاده و کوچه و محلّه و خانه‌های مردم الاشت همچنان الاشتی باقی مانده است. اگر موتور و چراغهای برق و لوله‌ها و شیرهای آب را که تازگیها به «الاشت» آورده‌اند، ندیده بگیریم و اگر مدرسه شش کلاسه‌دهکده وساختمان بهداری وپست وتلگراف وحمّام جدید را هم نبینیم، همان «الاشت» دویست سیصد سال پیش را باز می‌یابیم. با این تفاوت که به جای مردمی که سالهای پیش در «الاشت» زندگی می‌کردند، اکنون نوه‌ها ونتیجه‌هاشان زندگی می‌کنند.



گویش مازندرانی وزبان فارسی در الاشت

مردم الاشت به گویش مازندرانی سخن می گویند. این گویش یکی از گویشهای ایرانی است که ازمیان گویشهای دیگر میهن ما به گویش گیلکی بیشتر شباهت دارد. همان‌طور که زندگی مازندرانیها و گیلکیها نیز با هم شباهت بسیار دارد. گویشهای مازندرانی و گیلکی با زبان رسمی وملی ما «فارسی» پیوستگی وهمبستگی بسیار دارد. زبان فارسی زبان همهٔ مردم میهن ماست. ما ایرانیان بااینکه گویشهای گوناگون محلّی داریم، ولی به زبان فارسی، هم سخن می گوئیم، هم می‌خوانیم و هم می‌نویسیم. مردم مازندران نیز فارسی می‌دانند.

الاشتیها به گویش مازندرانی، پدر را «پـَر» ومادر را «مار» و برادر را «بـَرار» و خواهر را «خاخـَر» و دختر را «دُتـَر» می گویند. به‌آب «او» و به شب «شو» ولی روز را همان «روز» می گویند. باد را «وا» وآتش را «تـَش» و رودخانه‌را «رووار» می گویند. به مرغ «کـُرک» وبه خروس «تـِلا» وبه جوجه «چینیکا» می گویند.

الاشتیها با وجودی که به گویش مازندرانی سخن

می گویند، ولی‌می‌توانند به فارسی‌هم صحبت کنند. بسیاری از آنها سواد خواندن ونوشتن هم دارند. زیرا مردم الاشت از سی‌وچند سال پیش تاکنون در دهشان مدرسه داشته‌اند. مدرسه «الاشت» شش کلاس وچهار معلّم و صدوسی شاگرد دارد. دراین‌مدرسه دخترها وپسرها با هم درس می‌خوانند. این مدرسه به دستور اعلیحضرت رضاشاه کبیر ساخته شده است. بسیاری از الاشتیها که دراین مدرسه درس خوانده بودند، بعدها در تهران تحصیل خود را دنبال کردند و به دانشگاه رفتند. بسیاری از آنها حالا قاضی دادگستری یا افسرارتش یا معلّم هستند. کودکانی‌هم که اکنون دراین مدرسه تحصیل می کنند، خوب درس می‌خوانند و می‌دانند که هرچه بیشتر یاد بگیرند داناتر می‌شوند ومی‌توانند برای خودشان ودهکده‌شان ومیهنشان مفیدتر باشند.

کودکان و جوانان الاشتی هم مانند کودکان و جوانان دیگر ترانه‌ها و ضرب‌المثلها و قصّه‌هایی راکه از پدر ومادرهاشان شنیده‌اند، دوست دارند. این ترانه‌ها و ضرب‌المثلها و قصّه‌ها از قدیم به گویش مازندرانی در «الاشت» باقی مانده است. یکی از قصّه‌هاشان قصّهٔ بزی است که بزغاله‌هایش را گرگ خورده بود:

بزی بود که دوتا بزغاله داشت. یك روز که از خانه‌اش بیرون رفته بود، گرگی رسید و بزغاله‌هایش را خورد. وقتی به خانه برگشت کم مانده بود که از غصّه دق کند. ولی رفت تا قاتل بچه‌هایش را بشناسد وبکشد. اول

به خانهٔ شغال سر زد و گفت : «بچه‌هامو تو خوردی ؟ یالاّ ، باستی با هم بجنگیم» . شغال گفت : «جون بابام ، جون ننم ، من بچه‌هاتو نخوردم . باهاتم دعوا ندارم» .

بز رفت سراغ خوك . جلو خانه‌اش ایستاد وفریاد کشید : «یالاّ ، حالا که بچّه‌هامو خوردی باستی باهم دعوا کنیم» . خوك سرش‌را ازخانه بیرون کرد و گفت: «نه‌جونم ، من اینقدر سرم میشه که حق همسایگی را بدونم . بچّه‌هاتو من نخوردم . باهاتم دعوا ندارم . »

بز رفت ورفت تارسید به‌خانهٔ گرگ وشروع کرد به داد وبیداد راه انداختن که : «ای بدهمه چیز بی‌پدر ومادر ، تو بچه‌هامو خوردی ؟ باستی با هم دعوا کنیم . » گرگ گفت : «بله که بچّه‌هاتو خوردم ، خودتم می‌خورم ، واسم کاری نداره که باهات بجنگم . »

قرار گذاشتند که فردا درمحلّی حاضرشوند وباهم بجنگند . گرگ که از درّندگی خود خاطر جمع بود ، شکمش هم سیر بود ، با خیال راحت خوابید . ولی بز که غصّهٔ بچه‌هایش را داشت و کینهٔ گرگ را هم به دل گرفته بود ، تا صبح نخوابید و فکر می کرد که فردا چطور بجنگد. آن‌قدر فکر کرد تا چیزی به یادش افتاد . رفت یك چوب دوشاخه نوك‌تیز پیدا کرد . نوك شاخه‌های چوب را بازهم تیزتر کرد تا مثل نوك چاقو شد . چوب را به میدانی که قرار بود درآنجا دعوا بکنند ، برد . چوب را طوری وسط میدان فرو کرد که دوشاخه‌های تیز چوب بیرون ماند . روز بعد ،

وقتی که خواستند بجنگند، بز رفت کنار دوشاخهٔ نوک تیز نشست. گرگ خیز برداشت تا خودش را روی بز بیندازد، ولی بز خودش را کنار کشید. گرگ افتاد روی دوشاخه‌ای که بز تیز کرده بود. همانجا میخکوب شد و شروع کرد بجان دادن. بز رو کرد به گرگ و گفت: «می‌بینی سزای کار خودتو؟»

دین و معتقدات باستانی مردم الاشت

الاشتیها مسلمان و شیعه مذهبند. آنها هم مانند بیشتر ایرانیان به برگزارکردن عیدهای مذهبی مثل عید قربان و مولود حضرت حجّت (ع) و عید فطر دلبستگی دارند. عزاداری مذهبی‌شان هم کم‌وبیش مانند شیعیان دیگر است. درماه رمضان روزه می گیرند و به روضه‌خوانی می‌روند. درماه محرّم سینه‌زنی ونوحه‌خوانی دارند ودستهٔ عزاداری راه می‌اندازند. با این کارها اندوه قلبی خودشان را از شهادت حضرت امـام حسین (ع) نشان می‌دهند. عزاداری‌شان در روز عاشورا بسیار غم‌انگیز است.

الاشتیها معتقدات و مراسمی هم دارند که شبیه معتقدات و مراسم ایرانیان باستان است. مثلاً به روشنایی وآفتاب احترام می گذارند. آنان با احترام به‌آفتاب سوگند می‌خورند، همان‌طور که به پدر ومادر وبه معتقدات مذهبی خود سوگند می‌خورند. مثلاً می گویند «قسم به‌خورشیدِ پاك» یا «قسم به‌آفتاب خسته‌تن». اگر صبحها خورشید را درحال برآمدن به‌بینند، به آن سلام می‌دهند و صلوات می‌فرستند. وقتی که هلال ماه را درشب اول ماه به‌بینند،

صلوات می‌فرستند و به‌آب یا سبزی نگاه می کنند واین کار را خوش‌شگون می‌دانند. وقتی که به‌آب نهر ویا به‌چشمه‌ای می‌رسند و وقتی که چراغ روشن می کنند نیـز صلوات می‌فرستند، چون به آب و روشنایی احترام می گذارند. مردم الاشت معتقدند که آتش اجاق خانه‌ها را باید محترم دانست. زیرا اجاق هر خانواده‌ای کانون خانواده و نشانهٔ پایداری آن است. هروقت بخواهند به‌خانواده‌ای دعا کنند، می گویند: «آتش اجاقشان همیشه روشن باد».

احترام و اعتقاد به‌آتش و خورشید وآب وسبزی و روشنایی در میان نیاکان باستانی ما خیلی معمول بود. آنچه مردم «الاشت» یا بعضی از مردم دیگر میهن‌ما دراین باره اعتقاد دارند، از قدیم باقی مانده است.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date